

## من یک دلک هستم

چون من یک دلک هستم که اسم رسمی اش کمدین است. به هیچ کلیسایی متگی نیستم، بیست و هشت سال سن دارم و نام یکی از نمایش های من «ورود و خروج قطار» است. نمایشی که هم طولانی است و هم بی صدا اجرا می شود و در طی آن بیننده ورود و خروج قطار را کاملاً اشتباه می گیرد.

## ترس و اضطراب

. به خواب عمیقی فرو رفتم. در خواب می دیدم که پرده صحنه مثل کفنی سنگین روی من افتاده، ولی با این حال می ترسیدم از خواب بیدار شوم.

## اولین روزهای کاری

اولین روزهایی که وارد جمع آن ها شده بودم، خیلی ترسناک بود. آن موقع دوره سختی را سپری می کردم تا به عنوان دلک مراحل رشد و تکاملم را طی کنم. من هنوز بیست و دو سالم نشده بود و کل روز را مشغول تمرین بودم.

## دیگر بچه نبودم

او را نگاه کردم، ترس از وجودم رفته بود. من دیگر بچه نبودم و او هم دیگر یک زن بالغ شده بود. به جایی زل زدم که حوله حمامش را گذاشته بود. بعد به میزی که کنار پنجره بود نگاه کردم و خوشحال شدم از این که کتاب درسی روی آن نبود، فقط چیزهایی که جزء لوازم خیاطی بود، به همراه یک الگوی لباس دیده می شد.

## وقتی پدر ماری آمد

وقتی پدرش به خانه آمد، هنوز بیدار بودیم. ساعت تقریباً یازده بود. صدای پایش را شنیدم که از پله ها پایین می رفت تا به مغازه برود و سیگارش را بردارد. ما گمان بردیم که او مطمئناً از قضیه ای که رخ داده بو خواهد برد، ولی او چیزی نفهمیده بود، فقط یک لحظه پشت در ایستاد و گوش کرد و بعد به اتاق خودش رفت.

### **محو تماشای ماری بودم...**

وقتی ماری مشغول لباس پوشیدن می شد و من او را تماشا می کردم، فکرهای زیادی از ذهنم می گذشت. این که ماری این قدر بدنش را عادی می پنداشت، از طرفی باعث خوشحالی ام می شد و از طرف دیگر مرا می آزارد. بعدها وقتی از یک هتل به هتل دیگری می رفتیم، برای این که بتوانم لباس پوشیدن و شست و شوی او را نگاه کنم، در بستر می ماندم و هرگاه حمام به گونه ای بود که از روی تخت نمی توانستم او را ببینم، در وان دراز می کشیدم و او را نگاه می کردم.

### **در مدرسه کلم پخته میدادند**

من بوی تند کلم را از وقتی که در آموزشگاه شبانه روزی بودم به خاطر داشتم. یک دفعه کشیشی برای ما توضیح داد که کلم باعث می شود شهوت جنسی کاهش پیدا کند. من متوجه شدم که از بین بردن میل جنسی من یا هر کس دیگری و یا کاهش دادن آن بسیار تنفرانگیز است.

### **عصبانی ام کرد**

ناراحت تر از آن بودم که بخواهم از دستش عصبانی شوم. حسابی عصبانی بودم. به آشپز خانه رفتم و بطری کنیاک را از یخچال برداشتم و با بطری سر کشیدم، اما نتوانست آرامم کند. دوباره سر کشیدم، آن هم بیشتر، ولی فایده ای نداشت. خانم فردبویل تنها کسی بود که فکر می کردم چنین رفتاری با من کند.

### **خودت را نجات بده**

شما گرفتار شده اید، ولی اهمیتی ندارد، چون هنوز جوان هستید و می توانید دوباره خودتان را جمع و جور کنید. من به شما اطمینان می دهم که همه چیز درست خواهد شد. جمله ی خودتان را جمع و جور کنید شبیه I.R.9 آنا در گوشم طنین انداخت.

### **آیا تلاش خودت را کرده ای؟**

گفت: بله. من به خاطر تو مرتب پای تلفن بودم، ولی فعلاً امیدی برای مردم چیزی بدتر از این وجود ندارد که برای یک دلک دلسوزی کنند، درست مثل این که در رستورانی یک پیشخدمت روی ویلچر برای تو موشیدنی بیاورد. لطفاً بیخود امیدوار نباش.

### **یاد و خاطرات ماری هنوز زنده است**

داخل وان دراز کشیده بودم و یادم می آمد آن زمانی که ماری مشغول باز کردن چمدان ها بود. زمانی که در مقابل آینه دستکش هایش را در می آورد و موهایش را شانه می زد و مرتب می کرد. به یاد این که چگونه از داخل کمد چوب رختی را بیرون می آورد و لباس هایش را به آن ها آویزان می کرد و داخل کمد می گذاشت.

## او به پول نیاز ندارد

پول! او کلمه ی پول را خیلی عجیب به زبان آورد. چون تصور غریبی از پول دارد. او به پول نیازی ندارد، چون سیگاری نیست، از مشروب هم استفاده نمی کند. اهل خواندن روزنامه هم نیست و فقط زمانی که حداقل پنج نفر از دوستانش در مورد فیلمی سفارش کرده باشند، او به سینما می رود.

## دخترک بی نوا

دلم برای آن دختر سوخت. او حتماً کاتولیک بوده و برایش باید بسیار زجر آور باشد که با یک کشیش رانده شده، در یک خانه ی کوچک زندگی کند. مخصوصاً که ناچار بود به جزئیات «نیاز جسمی» او نیز تن بدهد. و در اطرافش لباس هایی هستند که پخش شده اند، ته سیگارهایی که در نعلبکی ها هستند، بلیت های پاره شده ی سینما و اولین نشانه های تمام شدن پول نقد و در واقع همان بی پولی، و وقتی هم دخترک از پله ها پایین می رود تا نان یا سیگار یا بطری نوشیدنی بخرد، بانوی صاحبخانه شروع به غر زدن می کند و در را باز می کند.

## برای اجرا آماده شدم

از جایم بلند شدم تا خودم را برای اجرای برنامه آماده کنم. قطعاً وقتی تسونرر از آواز خواندن من آگاه شود، مرا ترک خواهد کرد، شاید هم اگر او به سرودهای من که سالیان است آن ها را در وان حمام تمرین کرده بودم، گوش می داد، نظرش تغییر می کرد و دوباره برایم قرار داد می بست. این راه حل خیلی خوبی نظر می

رسید.

